

## چرا در شاهنامه از پادشاهان

### ماد و هخامنشی ذکر می‌نماید؟\*

دکتر احسان یارشاطر

«تاریخ ملی» ایران به صورتی که در شاهنامه و تواریخ اسلامی مثل طبری و ثعالبی دیده می‌شود از تاریخ پادشاهان ماد و هخامنشی خالی است. اصولاً از تاریخ مغرب و جنوب ایران پیش از دوره ساسانی، در تاریخ ملی ایران اثری پیدا نیست. منظور از «تاریخ ملی» در این مقاله تاریخ ایران است به صورتی که ما ایرانیان از اواخر دوره ساسانی تا حدود صد سال قبل، و پیش از رواج تاریخ تحقیقی برای خود قایل بودیم و شامل تاریخ کیانیان و پیشدادیان و فاقد تاریخ ماد و پارس است.

اساس عمده تاریخ ملی ایران خداینامه‌هایی است که در اواخر دوره ساسانی مدون گردید. به احتمال قوی خداینامه جامعی مشتمل بر تاریخ ایران از آغاز تا پادشاهی خسرو پرویز در زمان این پادشاه تدوین شد که به خصوص سیاست و جهان‌بینی دوران خسرو اول را منعکس می‌ساخت. به طوری که نلذکه

---

\*. ایران نامه، سال سوم (۱۳۶۲)، شماره ۲، صص ۱۹۱-۲۱۳.

استدلال کرده است،<sup>(۱)</sup> آخرین تحریر خداینامه پهلوی در زمان یزدگرد سوم آخرین پادشاه ساسانی صورت گرفت که رشته وقایع را تا آخر پادشاهی خسرو پرویز در برداشت. شاهنامه فردوسی و آثار مورخان اسلامی عموماً براساس ترجمه‌های عربی<sup>(۲)</sup> و یا تحریرهای فارسی خداینامه‌های پهلوی و برخی کتب دیگر دوره ساسانی قرار دارد. هر چند رنگ دینی خداینامه در شاهنامه تغییر کرده است، از حیث حکایت وقایع به کمبود عمده‌ای در آن نسبت به خداینامه نمی‌توان قائل شد.

پس باید گفت که خداینامه‌ها نیز از تاریخ سلسله‌های ماد و هخامنشی و داستانها و روایات جنوب و مغرب ایران خالی بوده‌اند و در آنها نیز رشته وقایع از شاهان پیشدادی و کیانی به اسکندر می‌پیوسته است.

این حذف یا فراموشی بخصوص از آن جهت شگفت آورست که ساسانیان خود از جنوب برخاسته بودند و داعیه احیای شاهنشاهی متحد و مقتدری را داشتند که به گمان آنها پیش از اسکندر در ایران وجود داشته و به دست اسکندر بر افتاده بود. این داعیه را هم مورخین اسلامی<sup>(۳)</sup> و هم نویسندگان رومی<sup>(۴)</sup> به خوبی منعکس ساخته‌اند. با این همه در خداینامه ذکری از کوروش و داریوش و خشایارشا و فیروزی‌های آنها نبوده است و به تبع در شاهنامه هم نیست.

البته اثر ضعیف و دگرگون شده‌ای از بعضی از شاهان هخامنشی در روایات برخی از مورخین اسلامی که درباره آخرین شاهان کیانی آورده‌اند می‌توان دید. مثلاً در پادشاهی بهمن وقایعی مربوط به مغرب ایران به چشم می‌خورد، از جمله ساختن شهرهایی در بابل و میسان به او نسبت داده شده،<sup>(۵)</sup> و دینوری<sup>(۶)</sup> مرمت بیت المقدس را به او منسوب می‌کند، و طبری<sup>(۷)</sup> از جنگ او با یونانیان (الرومیّه)

یاد می‌کند. همچنین در پادشاهی همای چهارآزاد، دختر و همسر بهمن، طبری<sup>(۸)</sup> از جنگ با یونان و بنای عماراتی عظیم در استخر به‌دست اسیران یونانی سخن می‌گوید، و حمزه<sup>(۹)</sup> این عمارات را با «هزار ستون» (تخت جمشید) یکی می‌شمارد، و گردیزی می‌گوید<sup>(۱۰)</sup> که وی پایتخت را از بلخ به تیسفون منتقل کرد. همچنی گردیزی یک رشته اصلاحاتی به دارای اول‌منسوب می‌کند که همه یادآور اصلاحات داریوش بزرگ است.<sup>(۱۱)</sup>

### منشأ روایات غربی در آثار اسلامی

با این همه نباید تصور کرد که حتی این خاطرات مبهم مبتنی بر روایات اصیل ایرانی است و یا دلیل بر آن است که مقارن ظهور اسلام شبیحی از این وقایع در خاطر ایرانیان باقی مانده بوده است. آنچه از این قبیل در تواریخ اسلامی دیده می‌شود عموماً مأخوذ از منابع سریانی و یونانی و یهودی است. سریانی‌ها که وارث روایات بابلی و یونانی بودند روایاتی غیر از روایات زردشتی را محفوظ داشته بودند که در آنها بسیاری از وقایع مغرب و جنوب ایران منعکس بود. در دوره اسلامی برخی از این روایات در آثار اسلامی راه یافت و در کنار روایات اصیل ایرانی قرار گرفت. این نکته از خود تواریخ اسلامی نیز پیداست. مثلاً یعقوبی می‌گوید<sup>(۱۲)</sup> که بهمن مدتی به کیش موسوی در آمد که انعکاسی از التفات کوروش به یهودیان است و فقط منشأ یهودی می‌تواند داشته باشد، و حمزه تصریح می‌کند که بنی اسرائیل بهمن و کوروش را یکی می‌شمارند.<sup>(۱۳)</sup>

اما دلیل روشن‌تر بر این نکته فهرستی است که در آثار بیرونی و ابن‌العربی استثناء از شاهان هخامنشی می‌بینیم. بیرونی در قانون مسعودی<sup>(۱۴)</sup> دو فهرست از پادشاهانی که با ایران مربوطند به دست می‌دهد: یکی با عنوان «ملوک بابل و

ملوک مادای» که شامل دوازده پادشاه است و به داریوش مادی «داریوس المادای» ختم می‌شود؛ دیگری با عنوان «ملوک الفرس بعد ابطال مملکه الجبلین» (یعنی بعد از سقوط پادشاهی ماد) که شامل ده پادشاه است از کوروش تا دارای سوم، و فهرستی است اصولاً درست از پادشاهان هخامنشی. در این دو جدول بیرونی از پادشاهان پیشدادی و کیانی نامی نمی‌برد، زیرا عملاً تصریح شده است، چه قبل از آوردن جدول شاهانی که شامل پادشاهان هخامنشی نیز هست می‌گوید «و قد وجدنا لاهل بابل ایضاً تواریخ ملوکهم من لدن بختنصر الاول الی وقت تحویل التاریخ عنهم بممات الاسکندر البناء نحو الملوک الباطله...»<sup>(۱۵)</sup>

این جدول را بیرونی «ملوک الکلدانین» عنوان می‌دهد که باز حاکی از منابع غیر ایرانی اوست. جدول با بختنصر اول شروع و به اسکندر ختم می‌شود و شامل نام «داریوش اول مادی (داریوس المادای الاول)»<sup>(۱۶)</sup> و نه تن از شاهان هخامنشی است با املائی که حکایت از ضبط سریانی آنها دارد.

بیرونی فهرست دیگری نیز در آثار الباقیه<sup>(۱۷)</sup> از «ملوک کبار» به دست می‌دهد که التقاطی است از شاهان کیانی و آشوری و بابلی و هخامنشی و باکیقباد شروع می‌شود و به دارا، (با توضیح «آخر ملوک الفرس») ختم می‌گردد. این فهرست که در آن بیرونی یختنصر را با کیکاوس و داریوش مادی (در اینجا: «دارالماهی الاول») را با داریوش و کوروش را با کیخسرو و قورس (کذا) را با لهراسب برابر شمرده است حاکی از مشکلی است که مورخین اسلامی در تطبیق نام شاهانی که از منابع ساسانی به آنها رسیده بود (شاهان پیشدادی و کیانی) و فهرست شاهانی که از منابع سریانی کسب کرده بودند در پیش داشتند و نتیجه آن یک رشته تطبیق‌ها و توجیها نامعقول است که یکی شمردن کیومرث و آدم،

و جمشید و سلیمان، و کیخسرو و کوروش از موارد آن است.

مؤلف دیگری که نام شاهان هخامنشی را در عربی ضبط کرده ابوالفرج بن‌اهرون معروف به ابن‌العربی، مورخ و متکلم مسیحی یهودی الاصل قرن سیزدهم مسیحی است که هم در تاریخ سریانی خود<sup>(۱۸)</sup> و هم در تحریر عربی آن به نام تاریخ مختصرالدول فهرستی شبیه فهارس بیرونی آورده است. اثر ابن‌العربی در این موارد مبتنی بر آثار سریانی قبل از اوست<sup>(۱۹)</sup> و مآلاً به بروسوس<sup>(۲۰)</sup> مؤلف بابلی برمی‌گردد که تاریخ خود را اندکی پس از اسکندر تألیف کرد. آثار ابن‌العربی نیز باز غیر ایرانی بودن اطلاعات بیرون را درباره تاریخ مغرب و جنوب ایران تأیید می‌کند. اما مقولات بیرونی و ابن‌العربی به هر حال کاملاً استثنایی و خارج از دایره اطلاعات مورخین اسلامی بوده است.

از این همه این نتیجه می‌شود که خاطره شاهان مادی و هخامنشی در روایات ساسانی بکلی از میان رفته بوده است و اشاراتی که به اعمال این شاهان در آثار اسلامی دیده می‌شود همه از منابع غیر ایرانی است که بعدها توسط گردآورندگان اخبار التقاط شده و گاه با روایات کهن ایران اختلاط یافته. حتی یکی شمردن بهمن با اردشیر درازدست نیز چنان که نلدکه تذکر داده است<sup>(۲۱)</sup> نتیجه غلط و اشتباه مؤلفین سریانی است. جالب این است که بیرونی لقب «درازدست» را اول به صورت یونانی آن «مقروش» (در یونانی Makrocheir) ضبط کرده و بعد ترجمه «طویل‌الیدین» را برای آن آورده (آثارالباقیه، ۱۱۱).

به احتمال قوی حتی خاطره‌ای که از دارا (داریوش هخامنشی) در ایران باقی مانده بوده نیز مدیون داستان اسکندرست. اساس همه اسکندرنامه‌های منظوم و منثور کتابی در سرگذشت داستانی اسکندرست از قرن سوم مسیحی به یونانی

و از مؤلفی گمنام در مصر که به نام یکی از مورخان معاصر اسکندر، کالیس تنس<sup>(۲۲)</sup> قلمداد شده. اگرچه ترجمه سریانی و پهلوی و ارمنی این کتاب در دوره ساسانی به عمل آمد،<sup>(۲۳)</sup> گمان نگارنده این است که شهرت قهرمانی اسکندر مبتنی بر ترجمه داستان اسکندر نبوده، بلکه باید تصور کرد که در دوران دراز پادشاهی اشکانیان که یونانی مآبی رواج داشت و ایرانیان به خصوص در شهرهای یونانی‌نشین با یونانیان مرتبط بودند داستان اسکندر اشاعه یافت. و باید تصور کرد که با آن که سنت مذهبی ایران او را پیوسته دشمن می‌داشت و ملعون و اهریمنی و مخرب آیین ایران می‌شمرد در اذهان عامه و در شعر و داستان اسکندر بزودی از شهرت قهرمانان برخوردار گردید و در کنار شاهان ملی جای گرفت، و این اگر موجب شگفتی شود باید بیاد آورد که چه بسا ایرانیانی که در ایام ما نام چنگیز و هلاکو بر فرزندان خود گذراده‌اند.

رواج داستان اسکندر طبعاً نام دارا را نیز که با وی نبرد کرده بود زنده نگاه داشت. در تحریر فارسی داستان اسکندر (اسکندرنامه) منسوب به کالیس تنس، به منظور ارضای غرور ملی، فاتح مقدونی با تغییری در نسب وی، نابرداری دارا شمرده می‌شود، یعنی از هم‌بستری یک شبه پادشاه ایران با شاهزاده خانمی یونانی که بعداً با فیلفوس مقدونی (پدر اسکندر) زناشویی می‌کند می‌زاید. از این رو ناچار پادشاه دیگری به نام دارای اول اختراع شده است که پدر دارای ایرانیان و اسکندرست. بنابر این باید گفت که حتی این دو نام نیز که نام‌های تاریخی است و در تاریخ ملی وارد شده مبتنی بر حفظ خاطره هخامنشیان از طرف ایرانیان نیست، همان‌طور که از تاریخ پانصد ساله اشکانیان نیز با آن که به ساسانیان نزدیک‌تر بودند، چنان که خواهد آمد، چیزی در خاطرها نمانده بوده است.

### باقی ماندن منظومه‌های قهرمانی و زوال خاطره‌های تاریخی

طبعاً این سؤال پیش می‌آید که این فراموشی از کجاست؟ چگونه ممکن است که مردمی که به گذشته خود چنین مباهی بوده‌اند و تاریخ خود را در قالب یکی از بلندترین حماسه‌های دنیا ریخته‌اند مهم‌ترین دوره اقتدار تاریخی خود را از یاد ببرند؟

در جواب این سؤال اولین نکته‌ای که باید به آن توجه کرد این است که تاریخ ملی ایران مبتنی بر «تاریخ کتبی» و یا «تاریخ نگاری عینی» نیست، بلکه از مقوله «روایات شفاهی» است و جهت و غرض و برداشت آن با تاریخ‌نویسی به مفهوم امروزی بکلی متفاوت است. تاریخ باستانی ایران به صورتی که در شاهنامه انعکاس یافته مبتنی بر یک رشته منظومه‌ها و داستان‌های قهرمانی و نیمه‌قهرمانی است که اصلاً در مشرق و شمال شرق ایران (تقریباً خراسان قدیم) ساخته و پرداخته شده و هسته اصلی آن به احتمال قریب به یقین متعلق به قوم اوستایی بوده است.

این حماسه‌ها دارای خصوصیتی است که در حماسه‌های شفاهی سایر ملل نیز دیده می‌شود. حماسه‌هایی از قبیل ایلید و مهابهاراتا و بئولف و هیلدبراند هم مبتنی بر روایات شفاهی‌اند. نیز مردم ایسلند و روسیه و یوگسلاوی و برخی اقوام آسیای مرکزی و اندونزی صاحب ادبیاتی از این نوع اند که همه مورد پژوهش محققان قرار گرفته است. (۲۴)

اساس این گونه ادبیات منظومه‌هایی است که در وصف و ستایش قهرمانان و سرداران و شرح اعمال آنها سروده شده و پس از آن نظر به شوق‌انگیز بود آنها و تأثیری که در خاطر مردم داشتند در میان مردم رواج گرفته و با تغییرات و شاخ

و برگ از نسلی به نسلی منتقل شده است.

این گونه ادبیات در دوره‌هایی به وجود می‌آید که آنها را «دوره‌های قهرمانی» نامیده‌اند و اقوام معمولاً آن را در سواحل نخستین تمدن خود و در ایام جوانسالی طی می‌کنند. در این دوره‌ها طبقه فرمانروا و برتر جامعه جنگجویان و مبارزان است و طبقات دیگر، از جمله طبقه روحانی، تحت‌الشعاع آنها قرار دارد. جامعه متحرک و زیاده‌طلب و پذیرای خطرست. انگیزه عمده شاهان و سرداران و مبارزان نام و ننگ و کسب افتخارست که عموماً به دلیری و پیروزی حاصل می‌شود. در این مرحله، جامعه از دوران‌های عشیره‌ای و قبیله‌ای گذشته و نظام شاهی برقرار گشته و شاه بر عده‌ای از رؤسای قبایل و سرداران حکمفرماست. خدایان نیز از صورت توتمی و قبیله‌ای خارج گشته و پرستش آنها عمومیت یافته است. (۲۵)

در این دوره وفاداری نسبت به فرماندهان و شاهان و جانسپاری در راه آنها و همچنین دفاع از سرزمین نیاکان و خاندان شاهی به صورت فضایل قهرمانی درمی‌آید و در اشعار حماسه‌سرایان و سرودسازان منعکس می‌شود. منظومه‌ها و داستانهایی که در این دوره‌ها ساخته می‌شود نیز عموماً از خصوصیات مشترکی برخوردارست. موضوع آنها عموماً عشق و کین و نبردست. وصف شکار و بزم و مرکب و سلاح‌های جنگی نیز در آنها مکرر می‌شود، ولی شیوه حماسه، خواه به نظم باشد خواه به نثر، شیوه حکایی است و موضوع آن عموماً حوادثی است که بر قهرمان داستان گذشته. مفاخره و رجز و مباحثات به گوهر و هنر، و نیز گفتارهای خطابی و وصف صحنه‌ها از اجزاء این گونه داستانهاست. اگر حماسه منظوم باشد معمولاً وزن شعر در سراسر آن ثابت می‌ماند و غرض از نقل و



روایت آن خوش شدن و حظّ خاطر شنوندگان است. این گونه اشعار را عموماً شاعران و سرایندگانی می‌سازند که شغلشان شاعری و داستانسرایی است، و اشعار آنها در میان مردم به سراینده خاصی منسوب نیست، بلکه به صورت میراث عمومی از نسلی به نسل دیگر منتقل می‌شود، بی آنکه کسی گویندگان آنها را بشناسد. سرودن آنها بطور کلی با آهنگ و اکثراً به همراهی ساز صورت می‌گیرد.<sup>(۲۶)</sup> دردوره‌های بعد مواد تازه‌ای به این داستانها و حماسه‌ها اضافه می‌شود؛ به خصوص ادبیات دوره‌های غیر قهرمانی در آنها تأثیر می‌کند.

مهم‌ترین دوره‌های غیر قهرمانی دوره‌هایی است که جامعه بیشتر به مسائل معنوی و خاصه احتیاجات مذهبی و اخلاقی توجه می‌کند و نفوذ و قدرت از طبقه جنگاور به طبقات روحانی منتقل می‌شود و مضامین «فرهنگی» از قبیل اندرز و آداب مذهبی در داستانها جا می‌گیرد. این معمولاً خاص دوره‌های پختگی بعد از جوانسالی اقوام است. در این دوره‌ها نیز ممکن است داستانهای شاهان و جنگجویان سروده شود اما بیشتر از دیدگاه طبقه روحانی. مثلاً به جای ماجراهای جنگی و حوادث عشقی آنان، مبارزات آنها برای دفاع از مذهب و یا شرح فضایل اخلاقی و پندها و وصایای آنان مضمون اصلی منظومه یا داستان قرار گیرد. از این قبیل است خطبه‌های شاهان در شاهنامه هنگام به تخت نشستن و اندرزهای بزرگان و عهد و وصایای ایشان (به خصوص ضمن شرح پادشاهی اردشیر و انوشیروان) و نیز قسمت عمده تاریخ پیشدادیان که بیشتر داستان پیشرفت و توسعه تمدن است.

در حماسه ملی ایران سه رشته داستانهای قهرمانی و اصلی می‌توان تشخیص داد که هر کدام از یکی از اقوام ایرانی سرچشمه گرفته. یکی سلسله

حماسه‌های کیانی که به مناسبت اشاره‌ای که در یشت‌های اوستا به آنها شده باید آنها را به قوم اوستایی پیش از ظهور زردشت منسوب داشت. دوم حماسه‌های خاندان زال و رستم که از سیستان برخاسته و باید متعلق به اقوام سکایی باشد که در سیستان جایگزین شدند.<sup>(۲۷)</sup> سوم حماسه‌هایی است که در دوره اشکانی و توسط سرایندگانی پارتی سروده شده، ولی بعدها مانند حماسه‌های خاندان رستم در قالب حماسه‌های کیانی جا داده شده و به صورت وقایع دوره کیانی درآمده. از این قبیل است برخی داستانهای گیو و گودرز و بیژن و فرهاد و میلاد و شاپور و بلاشان و به احتمالی داستان فرود. نام گودرز عموماً در فهرس شاهان اشکانی که مورخین اسلامی آورده‌اند ذکر شده و همچنین روی سکه‌ها دیده می‌شود از این گذشته کتیبه‌ای از او در بیستون باقی است به یونانی که در آن خود را Geopothros یعنی «گیوزاد» خوانده است.<sup>(۲۸)</sup> و بنابر این نام پدر وی گیو بوده است. گیو که در طبری، یکم، ۶۰۱ «بی» و در دینوری، ۱۶ «زو» (به جای «وو»؛ در پهلوی «ویو») خوانده شده، باید همان باشد که در تاریخ قم، ۷۰-۶۹، بنای عده‌ای قسبات به او نسبت داده شد. بیژن به صورت «و یجن» در بعضی جداول شاهان اشکانی ذکر شده (از جمله حمزه، ۱۴) و میلاد، چنان که اول بار مارکوارت توجه نمود صورتی از «مهرداد» است.<sup>(۲۹)</sup> نام شاپور نیز در جدول شاهان اشکانی آمده است<sup>(۳۰)</sup> و ظاهراً خاندان «شاوران» در شاهنامه (۳۱۷ و بعد) و سایرگان در طبری (یکم، ۶۱۴) منسوب به اوست. بلاشان را منسوب به بلاش اشکانی باید شمرد و حادثه داستان فرود یادآور کشته شدن Vardanes پسر اردوان سوم<sup>(۳۱)</sup> و به اعتباری نابرداری گودرز (در شاهنامه نابرداری کیخسرو) به دست بزرگان اشکانی است.<sup>(۳۲)</sup>

پس باید گفت که از یک طرف تاریخ اشکانیان نیز، «تاریخ»، عملاً فراموش شده بوده است و از وقایع گوناگون زمان آن‌ها که در آثار مورخان یونانی و رومی به جای مانده چیزی در خاطرها نمانده بوده، چنان که فردوسی و منابع او نیز با کوششی که در جمع و تدوین وقایع داشته‌اند، به جز نامی از آنها نیافته‌اند.<sup>(۳۳)</sup> اما از طرف دیگر آنچه از وقایع این شاهان و خاندان‌های بزرگ زمان آنها به صورت حماسی و داستانی در آمده به عنوان «داستان» محفوظ مانده و از نسلی به نسلی منتقل شده، جز آن که هویت اشکانی آنها به تدریج از یاد رفته و در قالب داستانهای کیانی جای گرفته است، و این کاملاً با منطق ظهور و تحول و بقای این گونه داستانها در روایات شفاهی و فراموش شدن اسامی و وقایعی که در داستانهایمانده باشد سازگارست.<sup>(۳۴)</sup>

### تدوین داستانهای ملی

نقل داستانها و اختلاط و آمیزش آنها و تغییراتی که به تدریج در آنها صورت گرفته حاصل کار سرایندگان و قصه‌پردازان و قوالان و نقالانی گمنام است که مانند «عاشق»های آذربایجان این داستانها را برای تفریح مردم و یا بزرگان و امیران به نوا می‌خوانده‌اند یا نقل می‌کردند. سرایندگان داستان را در زبان پارسی «گوسان» می‌خواندند که ذکر آنها در آثار پارسی و فارسی و عربی و ارمنی و گرجی و ماندایی جسته و گریخته آمده است (از جمله در منظومه ویس و رامین که اصل اشکانی دارد)<sup>(۳۵)</sup> گوسان‌های اواخر دوره اشکانی و آغاز دوره ساسانی را باید وارث سه رشته داستانهای حماسی ایران و همچنین داستانهای دیگری شمرد که از منابع مختلف مثل منابع بابلی و یونانی در طی زمان اقتباس شده بود<sup>(۳۶)</sup> اما تدوین آنها را تقریباً به صورتی که در شاهنامه می‌بینیم، یعنی به صورت تاریخ

مسلسلی بر حسب توالی پادشاهان، باید به دوره اخیر عهد ساسانی، از حدود نیمه دوم قرن پنجم مسیحی، منسوب داشت و آن را نتیجه اقدام عامدانه دبیران و دیوانیان ساسانی شمرد.

دلیل این اقدام خاص را احتمالاً باید در احتیاج دولت ساسانی و طبقه بزرگان و آزادگان در تقویت غرور ملی و ترغیب وطن پرستی در این دوره جستجو کرد، چه از اواسط دوره ساسانی، از حدود زمان پیروز، سرحدات شرقی ایران مورد هجوم اقوام تازه نفس شرقی، ابتدا هیاطله و بعداً اقوام ترک، قرار گرفت و برخی از ایالات شرقی به تصرف آنان در آمد. شکست فیروز مقاومت این ولایات و اطمینان آنها را نسبت به قدرت و حمایت دولت مرکزی متزلزل ساخت و هم نگرانی خاصی در میان وطن پرستان ساسانی به وجود آورد و حمیت ملی تازه‌ای را در آنان بیدار کرد. کوشش‌های قباد در جلب رضایت مردم و اقدامات او در کوتاه کردن دست اشراف و تحدید قدرت روحانیان زردشتی هر چند راه را برای اصلاحات مستبدانه خسرو آماده ساخت، اما علاج‌گر مشکل داخلی ایران و پراکندگی افکار و تشتت دینی و تزلزل عقیده نسبت به دولت مرکزی نشد و گرویدن به مزدکیان و برخی مذاهب دیگر توسعه یافت. این مشکل را سرانجام اصلاحات و شدت عمل خسرو برای مدتی بر طرف ساخت و حیاتی تازه - اقلاب‌برای یکی دو نسل - به دولت ساسانی بخشید.

یکی از خصوصیات دوران خسرو اول تقویت فوق‌العاده غرور ملی و اهمیت بخشیدن به حفظ تمامیت ارضی ایران و دفاع از سرحدات شرقی بود. خسرو نمی‌توانست امیدوار باشد که بدون این که جنبشی ملی برای دفاع از تمامیت ارضی ایران به وجود بیاید و عصیبت قومی تقویت شود، بتواند در

وحدت بخشیدن به کشور و دفاع ایران در برابر اقوام ترک و بیزانس توفیقی حاصل کند. از این رو خسرو به موازات اصلاحات خود به یک رشته تبلیغات شدید برای نیرومند کردن غیرت ملی و اعتقاد به لزوم وحدت کشور و اهمیت سلطنت و «ملی» بودن خاندان ساسانی و همچنین اعتقاد به اهمیت آنچه ساسانیان، به خصوص اردشیر، برای اعاده وحدت و عظمت و اعتبار ایران کرده بودند، دست زد. آیینه تمام نمای این تبلیغات را در نامه تنسر، که اصل آن هر چه باشد بی شک جامه تبلیغاتی خسرو را در بردارد می‌توان دید.<sup>(۳۷)</sup>

در چنین وضعی توجه به حماسه‌های ملی و تدوین و ترویج آنها، و بخصوص تأکید اختلاف میان ایران و توران و تفصیل جنگ‌های آنان و تطبیق تورانیان با ترکان کاملاً منطقی به نظر می‌رسد. در حقیقت ترویج حماسه ملی را باید یکی از وسایل کار خسرو و حتی پیروز و قباد شمرد. این که قباد و فرزندان او، خسرو و کاووس و جم، ناگهان با اسامی شاهان کیانی ظاهر می‌شوند خود حکایت از اشاعه خاص این حماسه‌ها در اواخر قرن پنجم مسیحی دارد. بی‌شک خسرو و مجریان سیاست او باید تدوین این حماسه‌ها را تشویق کرده باشند، به‌خصوص که در تاریخ ملی دید و نظر و سیاست خسرو را حاکم می‌بینیم و اقوال و تعلیمات و وصایای اوست که با شرح و تفصیل بسیار نقل شده است.

به گمان نگارنده همانطور که اوضاع اجتماعی و درباری دوره ساسانی است که بیشتر از حماسه ملی منعکس است، غرور ملی و ایران‌پرستی و دشمنی عمیق با توران نیز که در شاهنامه جلوه‌گر است به خصوص انعکاس احساس و اعتقاد طبقه آزادان ساسانی به خصوص از پیروز به بعد و به‌اصح در دوره انوشیروان است، چه حماسه‌ها و داستانهای خداینامه در اصل بیشتر متوجه

ستایش قهرمانان و شرح ماجراهای آنها بوده و این نوع حماسه‌ها، به طوری که چدویک از مقایسه عده زیادی از حماسه‌های شفاهی ملل نتیجه گرفته عموماً خالی از افکار سیاسی و جنبه‌های «ملی» است<sup>(۳۸)</sup> به خصوص باید به خاطر داشت چه حماسه‌های اصلی ایران هنگامی سروده شده که تصور «ملت» به اندازه‌ای که در دوره ساسانی توسعه یافت توسعه پیدا نکرده بود و اختلافات و جنگ‌ها مربوط به گروه‌ها و نواحی کوچک‌تری بوده است. «ایران‌پرستی» به صورتی که در شاهنامه می‌بینیم بیشتر انعکاس جهان‌بینی ساسانی و قدرت مرکزی آن است.

تدوین روایات ملی در دوره‌ای که حفظ وحدت ایران و ترغیب عصیت ملی اهمیت خاص یافته و مورد توجه شاهنشاه ساسانی و بزرگان ایران قرار گرفته بود طبعاً موجب آن گردید که آنچه در اصل به صورت داستانها و حماسه‌های جداگانه و نامرتبط وجود داشت در قالب تاریخ منظمی از کشوری واحد درآید و پادشاهان آن از کیومرث تا دارا به صورت پیوست تنظیم شود و وقایعی که در داستانهای مختلف و مستقل آمده بوده به صورت وقایع زمان این پادشاهان تدوین گردد. در این سیر و تحول، کیومرث که اولین آفریده انسان‌وار هرمزد است به صورت نخستین شاه عالم در می‌آید و هوشنگ «پیشداد» که ظاهراً در زمان تألیف یشت‌ها نخستین پادشاه شمرده می‌شد<sup>(۳۹)</sup> و در روایات اخیر مذهبی و برخی آثار اسلام هم چند نسل با کیومرث فاصله دارد،<sup>(۴۰)</sup> جانشین او قرار داده شود، و جمشید که در روایات کهن هندی انسان نخستین و در اوستا نخستین نگاهبان جهان است پس از تهمورث بیاید و ضحاک، دیو اهریمنی، صورت پادشاهی جبار به خود بگیرد و هزار سال سلطنت کند، و منوچهر که باز بر حسب روایات دینی چندین نسل با فریدون فاصله دارد<sup>(۴۱)</sup> و اصولاً هم به نظر

نمی‌رسد که با فریدون ارتباطی داشته است و بلکه در روایات قدیم‌تر ظاهراً سر سلسله شاهان خاص ایران (که بیرونی در آثارالباقیه، ۱۰۲، آنان را «ایلانیون» = ایرانیون می‌خواند) به شماره می‌رفته<sup>(۴۲)</sup> در پی فریدون بیاید باز بر این پایه است که داستانهای خاندان گودرز از دوران اشکانیان و داستان سیاوش که به احتمال قوی از اساطیر غربی پیش از زردشت متأثرست،<sup>(۴۳)</sup> و همچنین حماسه‌های سیستانی‌زال و رستم همه در قالب جنگ‌های ایران و توران در دوره کیانی قرار می‌گیرد و خاندان رستم یا خاندان گرشاسب (= سام) می‌پیوندند.

با این همه آثار جدایی و استقلال نخستین برخی از این داستانها و ارتباط مصنوعی آنها با یکدیگر هنوز هم در تاریخ ملی آشکار است. مثلاً حماسه‌های گرشاسب قهرمان باستانی ایران که بنا بر اشارات اوستا و منقولات کتب پهلوی داستانهایش تفصیل خاص داشته<sup>(۴۴)</sup> ولی بعدها در نتیجه رواج داستانهای رستم تضعیف شده و مختصر گردیده، جای روشنی در تاریخ ملی ندارد و حتی زمان و سمت او درست مشخص نیست و در منابع اسلامی به تفاوت شریک پادشاهی زاب یا جانشین وی و یا وزیر وی و یا از شاهان تابع وی به شمار رفته<sup>(۴۵)</sup> و بندهشن (۳۵:۳۲ - ۳) نام وی را بعد از کیخسرو می‌آورد و دینکرت (کتاب هشتم، ۱۲:۱۳) و مینوگ خرد (۲۷:۴۹-۵۳) وی را از جمله پادشاهان می‌شمارند، امامیان کیتباد و کیکاوس جای می‌دهند.<sup>(۴۶)</sup>

باز از این قبیل است داستان زال که ماجرای زندگی‌اش از زمان پیشدادیان (منوچهر) شروع می‌شود و تا اواخر دوره کیانی (بهمن) ادامه می‌یابد. پیداست که در اینجا با دو حماسه مستقل و موازی سر و کار داریم. داستانهای منیژه و بیژن و رستم و سهراب که ظاهراً در خداینامه نیز نبوده‌اند و هنوز هم در شاهنامه عملاً

صورت داستانهای جداگانه دارند.

تاریخ پیشدادیان بیشتر مبتنی بر یک رشته داستانهای اساطیری و بعضی روایات دینی و «فرهنگی» (مثل شرح مدارج تمدن از زمان کیومرث تا ضحاک) است که جنبه حماسی آنها عموماً ضعیف است و باید بیشتر به دوره‌های غیرقهرمانی متعلق باشند، و پیداست که در آغاز از هم استقلال داشته‌اند و احتمالاً از بیش از یک قوم ایرانی سرچشمه گرفته‌اند، به خصوص که از قرائن چنین برمی‌آید که جمشید و کیومرث و تهمورث و منوچهر هر یک در اصل شاه یا انسان نخستین به شمار می‌رفته‌اند، و این در صورتی موجه است که هر یک را یا متعلق به قوم ایرانی جداگانه‌ای بدانیم و یا به زمان متفاوتی منسوب کنیم. مثلاً جمشید بر حسب ذکرش در سرودهای ریگ‌ودا و آمدن نامش در اوستا و در لوحه‌های عیلامی تخت جمشید<sup>(۴۷)</sup> باید متعلق به قوم کهن هند و ایرانی باشد و ظاهراً قدیم‌ترین «انسان نخستین» در ایران است. کیومرث را باید از اساطیر خاص قوم اوستایی و احتمالاً ناشی از محافل روحانی شمرد. منوچهر، بر حسب قرائن جغرافیایی داسنهایش محتمل است که با «مازندران»<sup>(۴۸)</sup> ارتباط داشته باشد (هرچند جزء اول نام او «منو» در ریگ ودا نام پسر Vivasvant، معادل و وینگهان پدر جمشید است که در دوره قدیم‌تری انسان اول شمرد می‌شده و بنابر این باید اساس اسطوره او را قدیم شمرد). و اگر فرضیه کریستن‌سن را در توضیح نام تهمورث<sup>(۴۹)</sup> بپذیریم، بعید نیست که داستانهای او منشأ سکایی داشته باشد.

پس داستانهای پیشدادیان برخی به مناسبت جنبه حماسی و برخی به مناسبت جنبه اساطیری و مذهبی با تغییر و تحول از نسلی به نسلی دیگر رسیده تا آن که مآلاً در دوره ساسانی در کنار سایر مواد تاریخ ملی جای گرفته است.



از این همه و از مقایسه داستانهای ملی ملل دیگر این نتیجه به دست می‌آید که از تاریخ اقوام کهن پس از گذشت سالها تنها آن قسمت باقی می‌ماند که در قالب منظومه‌هایی ریخته شده باشد که سرودگویان و خنیاگران و رامشگران به خاطر بسپارند و از نسلی به نسلی منتقل شود. و در جامعه‌هایی که میان آنها نوشت معمول نیست و یا نوشتن به افراد معدودی محدود است و یا به علل تاریخی خطوط دیرین خود را از یاد می‌برده‌اند، وقایع تاریخی جز چند نسلی در خاطره‌ها نمی‌ماند. اما منظومه‌های حماسی و داستانی ممکن است قرن‌ها از سینه به سینه بگردد و گرده‌ای از وقایع را در قالب داستان و افسانه نگاه دارد، چنانکه در ایلید و ادیسه و داستانهای آرتور و حماسه رولاند و لایه قدیمی مهابهاراتا و در «ایام» عرب و همچنین در شاهنامه می‌بینیم.

پس به هر حال وقایع تاریخی دوران ماد و هخامنشی نمی‌توانست به صورت «تاریخ» مدت درازی در خاطره‌ها باقی بماند، مگر آن که داستانهایی حماسی دوام‌پذیر از آنها ملهم شده و توسط سرودگویان منتقل شده باشد چنانکه «تاریخ» اشکانیان نیز در روایات ایران عملاً فراموش شد و از دوران پانصد ساله حکومت آنان جز نامی نماند، مگر آنچه به صورت داستان در ضمن حماسه کیانیان انعکاس یافته است.

اما هنوز این سؤال باقی است که چرا در حالی که تاریخ داستانی و حماسی شرق و شمال شرقی ایران دوام یافته و سرانجام در قالب شاهنامه به دست ما رسیده است، تاریخ داستانی مردم ماد و پارس در حماسه ملی مقامی نیافته و بر جای نمانده است، بطوری که از شاهان مقتدر و جهانگیری چون کوروش و داریوش حتی نامی در تاریخ ملی ایران نمی‌توان یافت. و باز چرا

ساسانیان که به تدوین تاریخ ملی و تألیف خداینامه‌ها دست زدند از درج داستانهای جنوب ایران که وطن اصلی خود آنان بود بازماندند.

در پاسخ این پرسش ممکن است تصور کرد که مردم جنوب و مغرب ایران اهل حماسه‌سرایی نبودند و توفیق نیافتند که داستانها و افسانه‌های خود را به صورتی که در خاطرها بماند و زبانزد شود در قالب نظم بریزند. در این که مردم ماد و پارس نیز صاحب داستانها و افسانه‌های خاص خود بودند تردیدی نیست، چه منابع مختلف وجود چنین داستانهایی را تأیید می‌کنند.<sup>(۵۰)</sup> از این قبیل است داستان پروردن نهایی شاهزاده خردسال و محکومی که از او خطری متصور است (در اصل توسط حیوانی شیرده) و کامیابی و به شاهی رسیدن شاهزاده در فرجام- داستانی که صورت‌های مختلفی از آن را در داستان پروردن کوروش (در هرودت و کتزیاس) و اردشیر بابکان و شاپور اول (در کارنامه اردشیر بابکان) و همچنین دارا (در داراب‌نامه طرسوسی، یکم، ۱۰ و بعد) می‌توان دید.

اما چنین فرضی تنها مبتنی بر گمان است و هیچ قرینه‌ای برای اثبات آن در دست نیست. بر عکس گمان می‌رود که قبایل ماد و پارس که در دوره‌های تاریخی به چنان پیروزی‌های برجسته نائل آمدند و به نیروی جنگاوری و سلحشوری فتوحات نمایان کردند از حماسه‌هایی که یادگار دوران جوانسالی و آغاز کوشش و کشش آنها باشد بی‌بهره نبوده‌اند و دور نیست که در بسیاری از افسانه‌های کهن آریایی، خاصه آنها که بیشتر در داستانهای پیشدادیان منعکس است، با اقوام شرقی ایران انباز بوده‌اند. این را از جمله از آمدن اسم جمشید در لوحه‌های عیلامی تخت جمشید و نام اسفندیار در روایت کتزیاس به جای بردیا که سلطنت او را گوماتای مغ غصب کرد تأیید می‌کند.<sup>(۵۱)</sup> این که تاریخ ملی فقط

داستانهای مشرق و صورت شرقی داستانهای مشترک را محفوظ داشته و دو سلسله نیرومند ماد و هخامنشی را نیز به دست فراموشی سپرده است باید موجب دیگری داشته باشد.

این موجب را باید در رویدادهای تاریخی ایران و خاصه تاریخ مذهبی ایران جستجو کرد. ایین زردشت و اصلاح دینی او در شرق ایران و در میان قوم «اوستایی» پدیدار شد. این قوم چنانکه از یشت‌های اوستا بر می‌آید صاحب داستانهای حماسی درباره خدایان و قهرمان خود بودند که مدت‌ها قبل از زردشت در قالب سرودهای پهلوانی ریخته شده بود. زردشت که بیشتر به تفکر دینی و اصول اخلاقی ناظر بود چندان متعرض آداب و مراسم قوم خود نشد و همچنین بازگوی داستانهای پهلوانی را منع نکرد، فقط چنان شد که این داستانها رنگ زردشتی گرفت و مردم پرستش خدایان کهن را به صورت ایزدان زردشتی و تابع اهورامزدا و ستایش شاهان و پهلوانان دیرین را در جامه ستایش پشتیبانان دین بهی ادامه دادند. سرودهای حماسی یشت‌ها در ستایش مهر و تیر (تیشتر) و ناهید (اردو یسور) و بهرام و جز آنها، و یاد قهرمانانی چون کیخسرو و کیکاووس و اغریث و بزرگ دشمنانی چون ضحاک و افراسیاب و گرسیوز همه میراثی است که از روزگار پیش از زردشت به جا مانده. در حقیقت زردشت این میراث مذهبی و فرهنگی قوم خود را ابقا کرد و بر آن صحه گذاشت، به طوری که آنچه در واقع میراث قومی بود جزئی از فرهنگ مذهبی گردید و هنگامی که یشت‌های زردشتی سروده می‌شد در آنها منعکس گردید و طبعاً باید در بسیاری حماسه‌ها و سروده‌های دیگر هم که بجا نمانده است بازتاب یافته بوده باشد. در این میراث از داستانهای پادشاهان کیانی که شاهان کهن قوم اوستایی بودند، و از جنگ‌ها و

کشمکش‌های میان این قوم و دشمنان هم‌نژاد آنها، تورانیان، و همچنین از دیوان و جادوان و نیز از ایزدان و یاران آنها سخن رفته بود. به تدریج که آیین زردشتی نیرو گرفت و در سرزمین‌های ایرانی منتشر شد این داستانها نیز همراه آن انتشار یافت و کم‌کم داستانهای رایج نقاط دیگر را از رواج انداخت و جانشین آنها گردید، همان‌طور که افسانه‌ها و حماسه‌های اسلامی به علت پشتیبانی مذهبی به تدریج داستانهای ملی کشورهای مثل مصر و سوریه و عراق را که هویت عربی پذیرفتند از اعتبار انداخت و از خاطر برد، و باز همان‌طور که اساطیر و داستانهای مسیحی و قدیسن آن جانشین اساطیر و داستانهای کهن مردم لاتین و سلتی و ژرمنی گردید، و همان‌طور که پیش از آن بسیاری از اساطیر و داستانهای اصیل رومی با قبول تمدن و فرهنگ یونانی به دست فراموشی سپرده شده بود.

آنچه رواج و استیلای روایت‌ها و داستانهای شرق ایران را تقویت کرد گذشته از تصویب و پشتیبانی مذهب زردشتی حکومت پانصد ساله اشکانیان بود. اشکانیان که از حدود اواسط قرن سوم قبل از مسیح بر سرزمین پارت تسلط یافتند و حدود یک قرن بعد بابل را گشودند و سلوکیان را بکلی از ایران راندند تا سال ۲۲۶ مسیحی حکومت کردند. مردم پارت که در سرزمینی نزدیک به سرزمین قوم ماد می‌زیستند<sup>(۵۲)</sup> مذهب زردشتی را از دیرباز پذیرفته بودند و اگر سابقاً درباره کیفیت مذهبی آنان به علت کمبود منابع و وجود سگه‌های یونانی مآب آنها تردیدی بود پس از به دست آمدن و قرائت سفالینه‌های پایتخت نخستین اشکانیان، نسا، در نزدیکی عشق‌آباد (که محرف «آشک‌آباد») در این باره مطلقاً تردیدی نیست.

در دوران حکومت دراز اشکانیان دین و دولت پشتیبان فرهنگ زردشتی

بود، در نتیجه داستانهای تاریخی و حماسه‌های شرق ایران ضمن سایر مواد فرهنگی و مذهبی این آیین در دورترین نقاط ایران نفوذ کرد و استوار شد و داستانهای محلی را از رواج انداخت، بطوری که آنچه خود زمانی محلی بود ملی شد، و آنچه در آغاز خاص یک ایالت بود کشوری و عمومی گردید. از ایالاتی که بدین گونه داستانهای دیرینشان در داستانهای شرق (خراسان) تحلیل رفت و از رواج افتاد ماد و پارس بودند.

اشکانیان که خاندان شاهی آن از قبیله شرقی و تازه نفس (آ)پرنی (از اقوام‌داهه)<sup>(۵۳)</sup> بود خود مردمی جنگجو و حماسی بودند. داستانسرایان آنان بسیاری از سرگذشت‌های پهلوانی آنها را به نظم کشیدند و این داستانها نیز (مثل داستانهای گودرز و گیو و بیژن) در کنار داستانهای کهن انعکاس یافت و هنگامی که خاطره تاریخی شاهان قدیم اشکانی فراموش شد در دست داستانسرایان با داستانهای کهن در آمیخت. از این روست که چنان که گذشت داستانهای برخی شاهان اشکانی را در قالب سرگذشت سرداران و پهلوانان کیانی می‌بینیم. اما طبیعی است که داستانهای شاهان اشکانی در اهمیت و اعتبار به پای داستانهای اصلی و پادشاهان کیانی که فضل قدمت را با حرمت مذهبی جمع داشتند نمی‌رسیدند.

وقتی اشکانیان سرانجام جای به ساسانیان سپردند مدت‌ها بود که داستانهای پهلوانی کیانی و اساطیری پیشدادی و تاریخ مؤمنان نخستین زردشتی<sup>(۵۴)</sup> به عنوان تاریخ ملی ایران جایگزین داستانهای محلی شده بود، و مردم ایران بجز آن تاریخی نمی‌شناختند. در این تاریخ داستانی و اساطیری طبعاً از پادشاهان ماد و هخامنشی ذکری نبود، چه این تاریخ وقتی شکل پذیرفته و

جزء فرهنگ دینی شده بود که هنوز دولت ماد و هخامنشی به وجود نیامده بودند، به عبارت دیگر پیش از آن که نوبت به شاهان هخامنشی برسد این داستانها تعمید مذهبی یافته و مهر ختام خورد بود.<sup>(۵۵)</sup>

این که برخی از داستانهای حماسی اشکانیان بعدها با داستانهای اصیل قبلی آمیخته باشد منافی این بیان نیست. اشکانیان مردمی حماسه‌آفرین بودند و بیش از پانصد سال به عنوان حامی آیین زردشتی حکومت کردند و برای ابقاء داستانهای خود فرصت کافی یافتند. اما اختلاط داستانهای آنها با داستانهای کیانی محتملاً پس از خود آنها در زمان ساسانیان صورت گرفت، یعنی هنگامی که خاطره تاریخی شاهان اشکانی فراموش شده بود و سرایندگانی که درصدد دراز کردن قصه‌ها برای تفریح خاطر شنوندگان خود بودند به تدریج این داستانها را به هم پیوند دادند و داستانهای گیو و گودرز و همچنین داستانهای خاندان رستم را که هم از یکدیگر در اصل مستقل بودند به هم مرتبط ساختند. قسمت عمده‌ای از این تنظیم و تدوین نیز باید هنگام تألیف خداینامه‌های ساسانی صورت گرفته باشد.

### ساسانیان وارث اشکانیان بودند نه هخامنشیان

عموماً ساسانیان را وارث هخامنشیان می‌خوانند و تصور می‌کنند که ساسانیان با علم و آگاهی از تاریخ هخامنشیان قصد احیاء پادشاهی و اقتدار آنان را داشتند.<sup>(۵۶)</sup> این تصور بیشتر به صورت مجازی و از این جهت که ساسانیان نیز از پارس بودند درست است و الاً حقیقت این است که با فراموش شدن تاریخ هخامنشیان در دوران اشکانی و رایج شدن حماسه‌های کیانی در پارس باید گفت که ساسانیان درصدد احیای دولت کیانی بودند، نه دولت هخامنشی، و بازمانده

کاخ‌های هخامنشی در استخر و بازارگاد را نیز احتمالاً به شاهان کیانی منسوب می‌نمودند و اصولاً هیچ‌گونه اطلاعی از شاهان هخامنشی، به جز دارا که اسمش در داستان اسکندر آمده بود نداشتند. البته این فراموشی یک شبه روی نداد و پس از تسلط سلوکیان به تدریج حاصل شد. از سکه‌های امرای محلی فارس که چند قرن پس از اسکندر در فارس حکومت نمودند و آنان را معمولاً «شاهان پارس» می‌خوانند و از آنها سکه‌هایی به جا مانده است، پیداست که تا بیش از دو قرن خاطره هخامنشیان هنوز بکلی محو نشده بوده. مثلاً در این سکه‌ها به نام‌های «ارتخشتر» و «داریو» (مختصر = Darayavahu داریوش) و «بگداد» (بغداد = خداداد) که از اسامی هخامنشی است برمی‌خوریم<sup>(۵۷)</sup> و نقوش سکه‌های یادآور نقوش و عمارات هخامنشی است.<sup>(۵۸)</sup> اما پس از قطع این سکه‌ها از اواسط دوران اشکانی دلیلی برای دوام خاطره هخامنشیان نداریم. بر عکس، این‌که هم اشکانیان و هم ساسانیان نسب خود را به شاهان کیانی می‌رسانند (ساسانیان به بهمن، و اشکانیان به تفاوت به دارا یا اسفندیار کيقباد یا آرش پسر سیاوش یا آرش کمانگیر)<sup>(۵۹)</sup> دلیل بر این است که خاطره روشنی از هخامنشیان اقلأ در اواخر دوره اشکانی و پس از پایان دوره یونانی مآبی نداشتند و از تاریخ همان را می‌دانستند که در داستانهای قهرمانی نقل شده بود.

در اینجا باید به نظر همکار دانشمند و گرامی خود پرفسور بویس اشاره کنم که در نحوه انتقال داستانهای ملی و روایات شفاهی چه در میان ایرانیان و چه در میان اقوام دیگر پژوهش ممتد کرده و همه پژوهندگان تایخ ایران را مدیون آثار عالمانه خود ساخته است، چه نظر وی کاملاً با نظر نگارنده سازگار نیست. کریستن سن که سیر و تدوین داستانهای ملی را به خصوص در دو اثر

خود<sup>(۶۰)</sup> مورد بحث قرار داده به وجود دو سنت در ایران معتقد شد که به گمان وی در کنار یکدیگر بالیده و ادامه یافته‌اند: یکی سنت مذهبی که در میان موبدان زردشتی رشد کرده و در آن روایاتی مثل داستان خلقت برحسب روایات دینی، و کیفر دیدن یا فانی شدن شاهانی چون جمشید و کاووس که از راه دین گشتند، و آفات اهریمنی چون ضحاک و افراسیاب و اسکندر، و شرح اعمال شاهانی که حامی دین بهی بودند مانند گشتاسب و بهمن و بلاش و اردشیر و شاپور دوم و خسرو اول و نیز ظهور زردشت و جنگ‌های مذهبی ایران و توران و همچنین شرح معاد زردشتی و هزاره هوشیدر و هوشیدرماه و ظهور سوشیانت، موعود فرجامین آیین زردشتی، بو به میدان آمدن جاویدانان و کیفر دیدن دیوان اهریمنی و دشمنان دین بهی مورد توجه خاص قرار گرفته است. این سنت در آثار پهلوی مثل دینکرت و بندهشن و زند و همن‌یشت منعکس است. دوم سنت «ملی» که تمایلات سیاسی و ذوق و سلیقه شاهان و آزادان و دیوانیان را منعکس می‌سازد و در آن داستانهای پهلوانی و فتوحات ملی و ماجراهای عاشقانه و توصیف بزم و شکار و جنگ‌های تن به تن مورد توجه قرار دارد و تفصیل خاص می‌یابد. و خداینامه‌ها، و به تبع شاهنامه‌ها، جلوگاه این سنت بوده‌اند.

پرفسور بویس چنین تقسیمی را منطبق با واقع نمی‌شمارد<sup>(۶۱)</sup> و این نکته را گوشزد می‌سازد که در ایران از دوره رواج آیین زردشتی روحانیان بر فرهنگ ملی مسلط بوده‌اند و سنت ملی و روایات تاریخی نیز همه به دست موبدان ضبط شده است و از این رو نمی‌توانست با سنت دینی متفاوت و یا از آن برکنار باشد. همچنین پرفسور بویس معتقد است که روایات جنوب و مغرب ایران تا زمان تدوین داستانهای ملی توسط موبدان زردشتی در زمان ساسانیان در قرن پنجم یا



ششم مسیحی موجود بوده، منتهی کسانی که به ثبت تاریخ ملی پرداختند برای رعایت احوال مردم شرق و شمال شرقی ایران که مورد هجوم اقوام آسیای مرکزی قرار گرفته بودند و به منظور تقویت حسّ ملی در آنها تنها به ثبت و تدوین روایات آنها پرداختند و متعرض روایات جنوبی و غربی نشدند و در نتیجه بعداً این روایات از میان رفت و خداینامه‌ها نیز از آنها خالی ماندند.

البته این تلخیص حق استدلال پرفسور بویس را به درستی ادا نمی‌کند و برای تفصیل بیشتر پژوهندگان باید به خود آثار او که مذکور شد رجوع نمایند. ولی به گمان نگارنده قبول این نظر متضمن مشکلاتی است که اگر بپذیریم که داستانهای غرب و جنوب در زمان اشکانیان به تدریج از میان رفته و داستانهای شرقی جایگزین آنها شده و صورت «ملی» یافته دچار آنها نخواهیم شد.

اولاً باید توجه کرد که تأثیر آثار کتبی در روایات شفاهی و در روحیه و شیوه تفکر مردم در دوره‌هایی که جز عده معدودی خواندن و نوشتن نمی‌دانند محدود است و دشوار می‌توان پذیرفت که ساسانیان تصور کرده باشند با «تألیف» خداینامه‌ای کتبی و منحصر ساختن آن به روایات شرقی به تجدید حمیت ملی در میان مردم مشرق و انگیختن حسّ سلحشوری در میان آنها توفیق خواهند یافت. گمان نگارنده این است که تدوین حماسه‌های موجود به صورت خداینامه بیشتر واکنشی در برابر ضعفی که در بنیان اخلاقی محوس می‌شد و به‌منظور درمانی برای آن بوده است - درمانی که محتملاً تا حدّی ناخودآگاه در اندیشه وطن پرستان ساسانی راه یافته. تخصیصی به مردم شرق ایران نداشته، قائل شدن به چنین تخصیصی، گذشته از دلایل دیگر، با حکومت ساسانی که سیر مداومی به سوی تمرکز و قدرت روز افزون دولت در برابر نیروهای محلی داشته سازگار

نیست، آن هم در زمان خسرو اول و دوم که تمرکز قدرت در دست دولت مرکزی به اوج خود رسید. از این گذشته اگر داستانهای جنوب و مغرب تازمان خسرو پرویز هنوز رواج داشته‌اند دلیلی نیست که تا ورود اسلام به ایران از رواج افتاده باشند، چه از مرگ خسرو پرویز در ۶۲۸ مسیحی تا غلبه تازیان و برافتادن خاندان ساسانی در ۶۵۱ بیست و چند سالی بیشتر فاصله نیست و نمی‌توان تصور کرد که روایاتی که قریب هزار سال یا بیشتر سینه به سینه گشته و دوام یافته بوده در طی بیست و چند سال و حتی یک قرن به علت تألیف خداینامه از خاطرها محو شده باشد. رشته داستانسرایی و نقلی یعنی ادبیات شفاهی در ایران عملاً هیچ وقت بریده نشده، و اگر روابط ایران و بیزانس و جنگ و صلح آنها در داستانهای قصه‌پردازان از سمک عیار گرفته یا امیرارسلان منعکس است مشکل می‌توان پذیرفت که داستانهای جنوب و مغرب ایران و داستانهای پادشاهان نیرومند هخامنشی تا اواخر دوره ساسانی محفوظ مانده باشد و سپس به علت خودداری مؤلفان خداینامه از ضبط آنها از میان رفته باشد. بر فرض نیز که مؤلفان خداینامه عمداً تنها به گردآوردن و ضبط داستانهای شرقی پرداخته باشند این مانع ضبط و تدوین داستانهای رایج فارس، وطن ساسانیان، در طی آثار دیگر نمی‌شد، به خصوص که از تألیف داستانهای تاریخی مثل داستانهای مزدک و بهرام چوبین به زبان پهلوی آگاهی داریم. و حال آنکه در فهرست مفصلی که ابن‌الدیم در چند جا از آثار پهلوی که به عربی ترجمه شده بود به دست داده‌است<sup>(۶۲)</sup> مطلقاً اثری که حکایت از تاریخ یا داستانهای شاهان ماد و هخامنشی کند دیده نمی‌شد. و اگر تاریخ عینی اشکانیان که به زمان ساسانیان نزدیک‌تر بودند از خاطرها رفته بوده چگونه می‌توان پذیرفت که تاریخ هخامنشیان به‌جا مانده بوده باشد؟ و اگر

آنچه باقی مانده بوده در هر دو مورد روایات داستانی بوده، غفلت از داستانهای پر افتخار وطن ساسانیان و پرداختن آنها منحصراً به داستانهای سرزمین دشمنان اصلی آنان، بسیار بعید به نظر می‌رسد.

ثانیاً در تاریخ ملی به صورتی که در خداینامه‌ها آمده بود ما جا به جا اثر تصرف مردم جنوب و غرب را می‌بینیم. مثل این که دریاچه چیچست را دریاچه رضائیه شمرده‌اند و یا آنکه افراسیاب در فارس از قارون شکست می‌خورد (شاهنامه، ۱۲۰) و کیکاووس و کیخسرو برای طلب کمک برای فیروزی بر افراسیاب به آتشکده آذرگشتسب در آذربایجان می‌روند و پس از آن به فارس «مسکن» خود برمی‌گردند (ثعالبی، ۲۳۲ و بعد) و استخر را کیومرث می‌سازد و در آنجاست که مردم با هوشنگ بیعت می‌کنند و جمشید آن را پایتخت خود قرار می‌دهد و گشتاسب اسفندیار را در آن زندانی می‌کند (ابن بلخی، ۵۱-۲۷، ۳۲-۲۶) و نیز شهر فسا را بنیان می‌گذارد (حمزه، ۳۷؛ ثعالبی ۲۵۵). اگر داستانهای مشرق بود که گردآورندگان خداینامه ثبت کرده‌اند این گونه تصرفات در آنها محلی نمی‌داشت. این تصرفات بر عکس نشان می‌دهد که داستانهای شرقی مدت‌ها به صورت ملی در آمده و در فارس و جبال و آذربایجان رایج شده بوده، و در این نواحی به سائقه تمایلات محلی، برخی اسامی و حوادث محلی در آنها راه یافته و آنچه مؤلفان ساسانی تدوین کردند باید داستانهای ملی (شرقی) به صورتی که در فارس و ری و آذربایجان یعنی مراکز آیین زردشتی رواج داشته بوده باشد.

دلیل دیگری که غیر مستقیم بر رواج داستانهای شرقی در سایر نقاط ایران در زمان اشکانیان می‌توان اقامه نمود نفوذ این داستانها در همین دوره در ارمنستان است، و این از شکل بعضی کلمات مثل سیاوش و اسفندیار که در

ارمنی مقتبس از صورت پارتی این اسامی است برمی آید.<sup>(۶۳)</sup> اگر داستانهای ملی در دوران اشکانیان در ارمنستان رسوخ کرده دشوار می توان پذیرفت که همین جریان در مورد پارس و سایر نقاط ایران روی نداده باشد.

از این گذشته اگر ساسانیان چیزی از تاریخ هخامنشیان به خاطر داشتند بی شک آن را در تبلیغات خود بر ضد اشکانیان دایر به عده وحدت و عظمت ایران پیش از اسکندر بکار می بردند و این در آثار تبلیغاتی آنان منعکس می شد. در مناظرات میان خسرو پرویز و بهرام چوبین، بهرام به نسب اشکانی خود می نازد و اشکانیان را در خور تاج و تخت می شمارد و ساسانیان را غاصب می خواند و خود را در حقیقت بازگرداننده حکومت به صاحبان آن قلمداد می کند (شاهنامه، ۲۷۰۳ و ۲۶۹۷ و ۲۶۸۵) اما بر عکس در تفاخرات متقابل خسرو پرویز مطلقاً اثری از هخامنشیان و انتساب ساسانیان به آنها نیست، بلکه انتساب به کیانیان، از جمله منوچهرست که زبازد اوست (شاهنامه، ۲۶۸۸-۷۰۵).

همچنین به گمان نگارنده با آن که تأثیر و نفوذ محافل دینی زردشتی را در تدوین خداینامه ها همانطور که پرفسور بویس متذکر شده نباید کوچک شمرد، تفاوتی میان ذوق و خواست دیوانیان از یک طرف و موبدان راسخ زردشتی را از طرف دیگر نمی توان ندیده گرفت. کشمکش هایی که میان برخی پادشاهان ساسانی با تشکیلات کیش زردشتی بر سر برخی امتیازات، مثلاً در زمان یزدگرد اول و قباد روی داده است، و همچنین فروش مردم و حتی بسیاری از بزرگان ایران به آیین های دیگر از مسیحی و مانوی و مزدکی همه نشانه آن است که نفوذ و تسلط موبدان بی خلل نبوده است و طبقه دبیران و همچنین طبقه رامشگران و خنیاگران که از طبقات ممتاز درباری محسوب می شدند<sup>(۶۴)</sup> دید و

ذوق و روشی غیر از روحانیان زردشتی داشتند و نمی‌توان آثار آنان و یا اعمال شاهان ساسانی و اشکانی را کلاً مطابق تجویزات روحانیان شمرد. این وضعی است که در سایر دوره‌های تاریخی ایران و سایر ملل نیز دیده می‌شود. اوضاع دربار اموی و عباسی و سامانی و غزنوی و آثاری که در ایام آنان به وجود آمده، از خمیره‌های گوناگون و داستانهای عشقی و جنگی گرفته تا ردیه‌های بر قرآن، نشانی از کشمکش دائم میان دین و دنیا است و ایران ساسانی نیز از این وضع برکنار نبوده است. حتی در دوران صفویان و قاجاریان نیز که دین و دولت رسماً و عملاً متحد بودند، کشمکش باطنی و گاه علنی میان دیوانیان و آزاداندیشان از یک سو و روحانیان از سوی دیگر انکارپذیر نیست و تسلط و نفوذ اصحاب دین در این دوره به هیچ رو مانع به وجود آمدن آثار عشقی و پهلوانی و عرفانی و نیز اقدامات سیاسی و اجتماعی در خلاف جهت توصیه‌های رسمی دینی نشده است، چنانکه تعصب و قساوت و محتسب‌گماری امیر مبارزالدین محمد مظفری نیز مانع غزلهای ریاسوز و اندیشه‌های آزادوار حافظ نگردید.

بنابر این به گمان نگارنده علت خالی بودن شاهنامه و تاریخ ملی از ذکر شاهان ماد و پارس و داستانها و روایات جنوب و مغرب ایران این است که این روایات در دوره اشکانیان به تدریج جای به داستانها و روایاتی سپرد که هسته اصلی آن از قون اوستایی (کیانی) برخاسته بود و اشکانیان خود وارث آن شدند و آیین زردشت آنها را در خود پذیرفته و پشتیبانی مذهبی بخشیده بود. از خلاصه‌ای که دینکرت (کتاب‌های هشتم و نهم) از اوستا به دست می‌دهد آشکار است که داستانهای کیانی کم و بیش به صورتی که بعدها در خداینامه آمد در اوستا وجود داشته. عامل توسعه و گسترش آیین زردشتی در ایران را در تعمیم

این داستانها کوچک نمی‌توان گرفت، به خصوص که به احتمال قوی باید تصور کرد که داستانهای نقاط دیگر پس از قبول کیش زردشتی باید به صورت داستانهای دیویسنان و فرهنگ مطرود در آمده بوده باشد. و دور نیست که ایرانیانی که در دوره‌های اسلامی اسلاف خود را گبر و مجوس و کافر خواندند در دوره‌های کهن‌تری اسلاف غیر زردشتی خود را اهریمنی و دیوپرست و بد دین خوانده و فرهنگ و روایات آنان را مردود شمرده و زوال آنها را سرعت بخشیده باشند، بطوری که وقتی ساسانیان به حکومت رسیدند، ایرانیان از تاریخ خود کم و بیش همان را می‌شناختند که بعدها در خداینامه‌ها مندرج شد و شاهنامه نمایشگر آن است.

#### یادداشت‌ها:

1. Das iranisches Nationatopus, 13.
2. Noeldeke. Geschichte der perser...(Tabari) XxE Rosen. Vostoehniyo zametki, 1885, 153-93, apud christensen. L.e reigne du roi ravadth. 23-4.
- تقی‌زاده، کاوه، دوره جدید یازدهم، ۷ و بعد؛ ایوستراتف، مطالعاتی در باره ساسانیان، با ترجمه کاظم کاظم‌زاده، ۳۳ و بعد.
۳. طبری، چاپ لیدن، یکم، ۸۱۴؛ حمزه اصفهانی، طبع گوتوالد، ۲۲-۳؛ نامه تنسر، طبع مینوی، ۴۲-۴۰.
4. Herodian, vi, 2:1-2; Dio cassius, Lxxx, 4; Ammiadus, Xvii. 5:5-6.
۵. طبری، یکم، ۶۸۷-۷؛ حمزه ۳۷-۸؛ ثعالبی، غرر، ۱۷۳؛ مجمل‌التواریخ، ۵۴.
۶. چاپ لیدن، ۲۶-۲۷.
۷. یکم، ۶۸۷.
۸. یکم، ۶۹۰.
۹. ص ۲۳.
۱۰. چاپ جیبی، ۱۵.
۱۱. ص ۱۶.
۱۲. چاپ لیدن، یکم، ۲۹.

۱۳. ص ۳۸.
۱۴. چاپ حیدرآباد، ۱۵۶-۵۵.
۱۵. طبع زاخانو، ۸۸.
۱۶. برای بخشی در این اسم رجوع شود به مقاله نگارنده:
- "The list of Achacmenid kigps in Briusti and Bar hebraeus" , Bizuni Sympoium, Iran, Center, Cohmbiz university. 56-94 ,6791.
۱۷. ص ۱۱۱.
۱۸. Waltis Budge, Makhubonurh zabne chronogropy برای تفصیل بیشتر درباره منفولات ابن العربی رک. مقاله نگارنده مذکور در فوق.
۱۹. Noldeke, Orientolische skizzen, 292, Budge, Clwonograpy, XXX ترجمه کریم کشاورز، چاپ اول، ۴۸-۵۳.
20. Brosos.
21. Geschichte der perser, 3, n.1
22. Callistenes.
23. Noldeke, Atexanderroman, 14 ff, Nationalepos, ...15
۲۴. در این باب ر .
- N.K. Chadwick, Growth of lirearme f. 606 ir-614 ff, ji, 173ff, 309ff, 372ff, 493ff, iii, 732ff, 742ff, Bowra. Heroir poeity, 23ffB. M. and
۲۵. برای تفصیل خصوصیات دوره‌های قهرمانی ر.
- H.M. Chadwick, Heroit Age. 325ff, 423ff, Growth of literaure, 727ff.
۲۶. رک. ۱۰۵
- pottryGrowth of literature, f, 20-23, 78-9, III, 873; Heroie Age, 337; Hercir 36. 91ff,
۲۷. در این باب رک. مقاله آقای دکتر سرکاراتی، مجله دانشکده ادبیات دانشگاه فردوسی، سال دوازدهم (۱۶۱ ص ۲۵۳۵) و بعد.
28. Herzfeld, Am tor von Asien, 40; Marqnat. ZDMG, xlix, 641.
29. ZDMG, Xlix, 633.
۲۸. برای جدول تطبیقی شاهان اشکانی در آثار اسلامی رک.
- Seiegel. Eronische Ahertnnskunde, III, 194ff.
31. Tacitus, Aunals, xi, 10.
32. Coyajer, Cuhs and legends of Ancine Iran and China , 193-7.
۳۳. از میان مورخین اسلامی تفصیل ثعالبی درباره اشکانیان بیش از دیگران است، ولی این تفصیل عملاً فاقد اطلاعات تاریخی است و عموماً مرکب از عبارات خطایی و قصصی است که مرسوم «ادب» عربی و فارسی است.
34. Cf. Bowra, Heroir poetry 368ff; Boyce "The Parthian, Gosan and Iranian Miastretradition", JRAS, 1957, 10-45.

۳۵. این منابع را پرفسور بویس در مقاله فاضلانہ خود «گوسان» (حاشیہ قبل) جمع کرده و مورد بحث قرار داده.

۳۶. در باب داستانهای از شاهنامه که ممکن است منشأ خارجی داشته باشد رک. مهرداد بهار، اساطیر ایران، ص ۵۰، (مقدمه) به بعد.

۳۷. ص ۳۹ به بعد؛ مقایسه شود با حمزه، ۲۲ و ۴۴ و بعد و طبری، یکم، ۸۱۴.

38. Growth of literature. III, 722ff; Bowra, op. cit., 518, 524.

۳۹. یشت پنجم، ۲۱-۲۳؛ یشت نهم ۳-۵؛ یشت پانزدهم ۷-۱۳، و همچنین رک. خلاصه چهاردندکدر دینکرت، کتاب هشتم، ۵:۳-۶.

۴۰. بند هشن، ۳۱:۱۴-۳۹ طبری، یکم، و ۱۵۴؛ مسعودی، مروج، دوم، ۱۱۰.

۴۱. مسعودی، التنبیه، سیزده نسل میان آنها قرار داده. مقایسه شود با بند هشن ۱۳:۲۵-۱۵ و طبری، یکم، ۴۳۰ و ابن بلخی، ۱۲.

۴۲. در اوستا Aliyava خوانده شده که به معنی «یاری کننده قوم آریا» است (فرهنگ بارتولومه، ۱۹۹). برای تعبیرات دیگر رک:

Christensen, Etude sur la zuranstrlanisme de la perse anflque, 32.

۴۳. در باب وجوه مختلف داستان سیاوش رک. کتاب شیوا و ممتع شاهرخ مسکوب، سوگ سیاوش، بخصوص ۲۹ و بعد و ۸۱ و بعد.

۴۴. یشت سوم، ۳۷؛ یشتای نهم، ۱۱؛ یشت نوزدهم، ۴۰-۴۴؛ دینکرت، کتاب نهم، ۱۴.

۴۵. طبری، یکم ۳۲-۵۳؛ حمزه، ۳۵؛ مسعودی، التنبیه، ۹۰؛ شاهنامه، ۲۸۲؛ ثعالبی، غرر ۱۳۰؛ بیرونی، آثارالباقیه، ۱۰۴؛ مجمل التواریخ، ۴۰.

۴۶. باید توجه داشت که داستانهای اصلی گرشاسب، بزرگترین پهلوان قوم اوستایی و از جاویدانهای زردشتی، غیر از داستانهای متأخری است که در گرشاسبنامه و شاهنامه و روایات آثار اسلامی دیده می شود. برای تفصیل داستانهای اصلی او رک. پورداود، یشتها، یکم ۱۹۵-۲۰۷،

legende de xeresaspa", Oriental studies in Honour of... Party. 336ff. Nyberg, "la و

مجله کلک شماره ۱ □ ۳۳-۳۲.

47. Hattock, persepolis forifecation tablets-s. Yamakka. Yamaksedda; Benvenist. Tires et noms propres, 96; Gersbevitich, "Ambet in pciseplis", stu.. Pogliario oblato, ti.969. 245; Mayrhoffer. Onomassica persepolitunu. 8-1792, 95.



۴۸. به احتمال قوی نه طبرستان، بلکه ناحیه‌ای در جنوب افغانستان و شمال غربی هندوستان که مدت‌ها صحنه پیکار و حکومت برخی از اقوام شرقی ایران بوده است. رک Cambridge (Iran III) I, 446f.
- History of مقاله آقای دکتر جلال متینی، ایران نامه، سال دوم ۶۱۱ ص ۱۳۶۳ و بعد.
49. Les types du premier houme. 1-192.
۵۰. رک. هرودوت، کتاب اول، ۱۰۷-۳؛ کنزیاس، Persua, Nationalepas, Noeldeke, 2. 3. Gutschmid. Klein schiften. Itl. 133; مجله کلک شماره ۱۳۷۱ ص ۳۳-۳۲.
۵۱. در این باره و منابع آن رک:
- E. Varxhater in the cambridge history of Iran III)I( , 083-883.
۵۲. سرزمین قوم ماد دقیقاً معلوم نیست. به احتمالی در حوالی مرو بوده است و دور نیست که ایالت پارت قسمتی از آن را در برمی‌گرفته.
53. Cambridge History of Iran III)I( , p. 26ff.
۵۴. تاریخ زندگی این مؤمنان و مبارزه آنان با بد دینان پس از سقوط دولت ساسانی به تدریج فراموش شد و تاریخ صحابه و تابعین و شهدا و ائمه اسلامی جای آنها را گرفت. به نام عده زیادی از آنها در اوستا و برخی کتب پهلوی اشاره شده، ولی سرگذشت آنها از میان رفته است.
۵۵. پرفسور بویس در کتاب فاضلانہ اخیرش، Estste Abi. Achter Bd. Lief. 2, HI 2A, A History of Zoroastrianism, Vol. II, Handbuck der orientalistik, Köln, 1982leiden, مجله کلک، فرضیه تازه‌ای برای فقدان نام کوروش در داستانهای ملی و خداینامه ارائه داده است که به موجب آن در این داستانها نام کوروش با نام گشتاسب پادشاه کیانی و پشتیبان زردشت خلط شده و کم‌گشتاسب (که نام پدر داریوش هم بوده است) جانشین کوروش گردیده. برای تفصیل این فرضیه رجوع شود به کتاب مذکور، ص ۶۸، و نقد نگارنده بر این کتاب در- pp. 139- no. 1, 1984, Journal of Royal Astarie Society, 43.
۵۶. از جمله:
- Rawliason, The seventh Creat orient of Monarchy; 12-3, justi, Grschichte des altenpersien, 177; Morgan, Numismalique de to perse anfique, 3 lase., col sst: GhirshmanIran, parthian and sauaniens, 133; Gage, la montee des sastanides. 121.
57. De Morgan, op., cit., col 379ff. Hill in pope, A Survery of persian Art, 1, 402-3, pt.126; Noeldeke, Geschichte der perser, 6, n. 7.
58. D. Stroncoch, JNES, 1966, 22ff.
۵۹. طبری، یکم، ۷۰۸-۱۰ ص ۷۰۴، حمزه ۲۱؛ بیرونی آثارالباقیه، ۱۱۳ و ۱۱۵ و ۱۱۷؛ ثعالبی، غرر، ۱۵۷؛ مسعودی، مروج، دوم، ۱۳۶.
60. Les Kayamides, 35ff. le gestes des rois, 33ff.
61. 463ff. "Some kemarks on the Transmission of the Kayanian Herpic cycle", Serta

cantabigiensia, 1954 Zariadres aned zarcr" ASOAS, xvii, «گوسان» مذکور در فوق

دیده شود.

۶۲. این آثار را مرحوم تقی‌زاده در فهرستی با توضیحات جمع کرده است؛ کاوه، دوره جدید، دهم، ۱۲-

۱۴؛ همچنین رک. اینوستراتسلف، اثر مذکور، ۴۶-۷.

63. Justi, Namenbuch s. Syawarsan 307a; Htibschiemann. pers, stnd. 261; Arm, Grom., 74; Marquart. Unlersucpungen; 21, n. 91; ZDMG, 1895, 639; Biycr, BSOAS, 1955, 472f.

۶۴. در باب اهمیت مقام رامشگران ر. کتاب التاج منسوب به حافظ، ۵۰ □ ۲۸۰ و Christensen, Iran

sou lesSassanides, 143